



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

سور جر

Skriven av: Lindiwe Matshikiza

Illustrerad av: Meghan Judge

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons Erkännande 4.0 Internasjonal Lisens. <https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>

سور جر



✎ Lindiwe Matshikiza

👤 Meghan Judge

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh

Library)

😊 dari

|| nivå 3





آن دختر کوچک بود که اول آن شکل مرکب را از فاصله‌ی دور دید.

سنگین است.

وقتی که شکل بزرگتر شد، او دید که آن یک زن باردار





دختر کوچک با شرمنده‌گی، اما شجاعانه، به آن زن نزدیک شد. خانواده‌ی آن دختر کوچک تصمیم گرفتند که "ما باید او را پیش خودمان نگه داریم. ما از او و کودکش مراقبت خواهیم کرد."



کره خر و مادرش با هم بزرگ شدند و راه‌های زیادی را برای کنار هم زنده‌گی کردن پیدا کردند. کم‌کم، همه‌ی اطرافیان‌شان، دیگر خانواده‌ها در آنجا شروع به زنده‌گی کردند.

جر مادرش را پیدا کرد، تنها و در ماتم از دست دادن فرزندش. آن‌ها به مدت طوفانی به هم خیره شدند. و سپس ختلی محکم همدگر را در آغوش گرفتند.



"آب!" "پتو بیاورید!" "آب!" "پتو بده!" "پتو بده!" "آب!" "پتو بده!" "آب!" "پتو بده!"





ولی وقتی آن‌ها کودک را دیدند، همگی از تعجب به عقب
پریدند. "یک خر!؟"



خر نهایتاً متوجه شد که باید چه کاری انجام دهد.

زندگی به شدت تغییر می‌کند، ما می‌مانیم، اما در نهایت، ما به همراه خودمان می‌مانیم.



ما می‌مانیم، اما در نهایت، ما به همراه خودمان می‌مانیم. زندگی به شدت تغییر می‌کند، ما می‌مانیم، اما در نهایت، ما به همراه خودمان می‌مانیم.





بنابراین آن زن دوباره خودش را تنها یافت. او پیش خودش فکر کرد که با این بچه‌ی عجیب و غریب چه می‌تواند بکند. او فکر کرد که با خودش چه کند.



بر فراز قلعه‌ی کوه در میان ابرها، آن‌ها به خواب رفتند. خر خواب دید که مادرش مریض است و او را صدا می‌زند و وقتی که او بیدار شد...

اوست و او مادرش است.

اما در آخر او مجبور شد بپذیرد که آن جن، کودکی خود



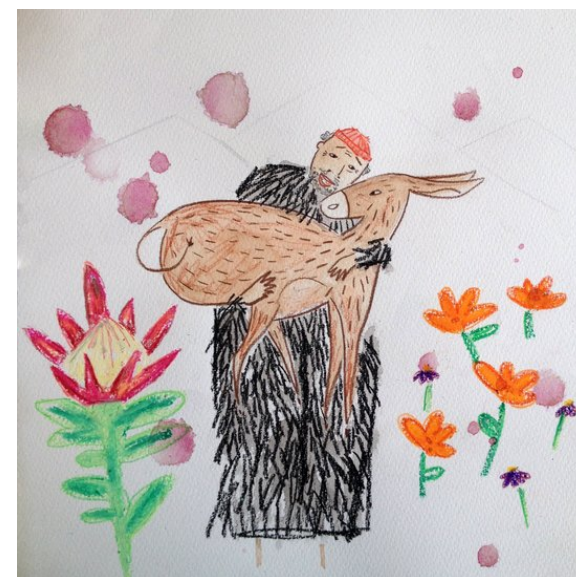
کوه ببرد.

یک روز صبح، مرد مسد از جن خواست که او را به بالای





حالا اگر کودک همانقدر کوچک می ماند همه چیز می توانست متفاوت باشد. اما، آن کره خر بزرگ و بزرگتر شد تا اینکه دیگر نمی توانست روی کمر مادرش جا بگیرد و با اینکه خیلی تلاش می کرد نمی توانست مانند یک انسان عمل کند. مادرش اغلب خسته و درمانده بود. بعضی وقتها او را مجبور می کرد که کارهایی انجام دهد که مخصوص حیوانات است.



خر رفت که با آن مرد مسن زنده گی کند. او به خر یاد داد که چگونه به بقای زنده گی خود ادامه دهد. خر به حرف های او گوش داد و از او یاد گرفت و همین طور مرد مسن. آن ها به یکدیگر کمک می کردند و با هم می خندیدند.

زیره‌ای احساس امیدواری کرد.

زمانی که جر پندار پشدر دید که یک مرد عجیب و غریب و مسنی به او خیره شده است. او در چشم‌های او نگاه کرد و



انداخت.

احساس سردرد کمی و عصیانیت در درون جر به وجود آمد. او به حیوانی می‌توانست مانند انسان باشد و به مانند حیوان. او به حدی که یک روز مادرش را با لگد زد و به زمین عصیان کرد.





خوشدیدا احساس پشیمانی کرد. او شروع به فرار کرد و تا جایی که می توانست سریعاً دور شد.



زمانی که دویدن را متوقف کرد، شب شده بود، و خر گم شده بود. "عرعر؟" در تاریکی به آرامی زمزمه می کرد، "عرعر؟" صدای عرعرش انعکاس داشت. او تنها بود. در یک چقری سخت دور خودش پیچید، او به یک خواب عمیق و آزاردهنده رفت.